**بسم الله الرحمن الرحیم**

**مصاحبه با پروفسور آنتونی.اف.شاکر(استاد بازنشسته دانشگاه مونترال و مک گیل)**

**مصاحبه کننده:عبدالله حسینی اسکندیان**

**پروفسور شاکر بسیار خرسندیم که دعوت ما را پذیرفتید و لطفا به عنوان مدخل بحث خودتان را معرفی کنید و در مورد فعالیت های علمی و تحقیقی تان توضیحاتی بیان بفرمایید:**

بنده نیز بسیار خرسندم که از سوی دانشکده الهیات دانشگاه تبریز دعوت به این مصاحبه شدم و دمی با عاشقان فلسفه در ایران هم کلام شوم.سخن گفتن با علاقه مندان فلسفه در ایران برای من نوعی بازگشت پس از مدتها غیبت است. قبل از پاسخ دادن به سوال شما بگذارید یک حکایت شخصی با شما در میان بگذارم که بنده در سال ۱۹۸۸ این فرصت را داشتم که به ایران مسافرت کنم.این مسافرت به دلیل علاقه شخصی بنده به فرهنگ و هنر ایرانی و اسلامی و همچنین آشنایی با میراث کهن ایران بود.ما یک گروه علمی متشکل از محققان و اساتید دانشگاهی بودیم که خواستار سفر به ایران بودیم و برنامه سفر هم به شهرهایی همانند قم و مشهد بود علی الخصوص حوزه علمیه قم که یکی از مراکز اصلی فلسفه در ایران است.

شما و اکثر مخاطبان ما احتمالاً دلیل آن را فقط از آن تاریخ بدنام ۳ ژوئیه حدس می زنید که در جریان پرواز مطلع شدیم که در هنگام نزدیک شدن هواپیمای غیرنظامی ایران - پرواز ۶۵۵ - توسط ناو آمریکایی وینسنس، مورد اصابت موشک واقع شد و ما مجبور شدیم در آخرین مرحله پرواز خود را به دمشق هدایت کنیم و سخن گفتن از ایران همیشه این خاطره تلخ انسانی را در ذهنم تداعی می کند.این رویداد دیدگان بسیاری را باز کرد. از آن زمان نگاه من به جهانی که برای خود ساخته ایم و نحوه برخورد و تأمل فیلسوفان معاصر هرگز یکسان نبوده است. اجازه دهید از این موضوع دردناک عبور کنم و به سوال شما پاسخ دهم چرا که سخن از درد فقط به درد می افزاید.

بنده تحصیلات آکادمیکم مربوط به دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی است؛عصری که با فروپاشی امپراطوری ها و دوران سخت مواجهه ابرقدرت ها مصادف بود و نوعی روان پریشی را در ذهن بشر ایجاد کرده بود.فلسفه درمانگر افکار است،تجلی دهنده روح است و عقل ها را به یقین می رساند.برخی این دوران را عصر غلبه مدرنیسم و غلبه علوم تجربی بر فلسفه و محو آن می دانستند.تا همین اواخر، این احساس نگران کننده وجود داشت که گفتمان فلسفی هر لحظه کمرنگ شده است، که با هر تغییر یا بلا جدید نقش آن کمرنگ می شود.و من احساس می کنم که در قله یک تغییر تاریخی دیگر هستیم.همانطور که با مطالعه فیلسوفان قرن های گذشته برای آن آماده می شویم، هنوز می توانیم دلایل "تعامل فلسفی" را فراموش کنیم دلایلی فراتر از مسائل فنی که باید توسط فلاسفه روشنگر، نه فقط توسط مورخان، حل شود، حتی اگر ما هنوز هم باید از طریق آثار فلاسفه گذشته در معاملات خود به استانداردهای تحقیقات تاریخی پایبند باشیم.به هر حال بنده موفق شدم در این دوران مدرک دکتری خود را از دانشگاه مک گیل دریافت کنم و تحصیلات آکادمیک بنده به این دوران برمی گردد.

علایق فلسفی من نیز به فلسفه اسلامی و فلسفه آلمان است و اکثرا تحقیقات بنده نیز در مورد این دو جهان فلسفی است که در بسط و تعالی فلسفه نقشی بی بدیل داشته اند.

تفکر از آنجا شروع می شود که ذهن متعجب، سرگردان یا شیفته چیزی شود که شخصاً تجربه شده باشد و این نقطه علاقه من به فلسفه بود.با این اوصاف، اولین موضوعات اولیه در اندیشه نسبتاً طولانی من در اینجا است که احساس می کنم تصمیم خود را برای تعمق در فلسفه بدست آورده ام (همانطور که امیدوارم جوانان خواننده این مصاحبه، در هر زمینه ای، بر اساس دلایل درست فکر کردن به آن ترغیب شوند).

**چه مواردی از دیدگاه شما نشان دهنده جایگاه و اهمیت سهروردی در فلسفه اسلامی می باشد؟**

برای من بشخصه سهروردی در جایگاهی است که ابن عربی،ابن سینا و فارابی قرار دارند.از دیدگاه من اجتناب از سهروردی غیرممکن است و اندیشه های او برای قرون متمادی ذهن ها را به خود مشغول داشته است و خواهدداشت. ممکن است در همه جا از او نامی برده نشود، اما نمی توان عمق تأثیر او را در بخشهایی از تحولات جاری فلسفه نادیده انگاشت.مشکل این است که با عجله برای شناسایی منابع "تأثیرگذار" بر فیلسوفانی که می خواهند آنها را توضیح دهند، مورخان ایده ها اغلب خود را در برچسب ها و نامگذاری های کوچک افلاطونی و مشائی از دست می دهند و اهمیت سهروردی در حد ارسطوست که همانند وی موفق شد که مکتبی در فلسفه بنیان نهد.به نظر می رسد که این تعیین ها به تنهایی قدرت توضیحی داشته اند، چه رسد به ویژگی های ذهنی در عمل واقعی فلسفه، ویژگی هایی که ما به نوبه خود برای درک فلسفه گذشته به آنها نیاز داریم.در واقع هنگامی که به رابطه بین دانش و هدف آن می اندیشید بسیار جالب است. سهروردی از مثال تعریف در رابطه با "گزاره های" تعریفی که در تعریف یک چیز کمک می کنند استفاده کرد و وی به نوعی نخستین کسی بود که این مهم را در تعریف کردن در فلسفه بنبان گذاشت.البته این تنها وجه ابتکار سهروردی نبود بلکه پیوند فلسفه با عرفان برای نخستین بار توسط وی صورت گرفت؛امری که باید مدتها پیش صورت می گرفت و سهروردی با اصطلاحات عرفانی همچون نور و ظلمت به مباحث فلسفی پرداخت.

به طور کلی اگر بگویم،اهمیت سهروردی در حدی است که مکتب اشراقی وی در کنار مکتب مشائی ارسطو قرار دارد و وی را هم طراز ارسطو کرده است و همین امر در وجه دریافت نهایت جایگاه والای سهروردی در عالم علم و اندیشه کافیست.

**سهروردی چه نقشی در توسعه و بسط فلسفه اسلامی داشت و چه تفاوتی در روند فلسفه اسلامی ایجاد کرد؟**

سهروردی بیشتر بخاطر طرح مباحث نور وظلمت و پیوند حکمت ایران باستان و فلسفه مشاء و عرفان شناخته شده است و هرچند که می توان جستارهای این امر را در آثار ابن سینا به ویژه کتاب منطق المشرقین یافت اما سهروردی نخستین کسی بود که به تبیین و بیان این موارد پرداخت به طوری که این امر به نام وی پیوند خورده است.ابن سینا انقلابی در فلسفه یونان ایجاد کرده بود و با احیای مجدد آن، پایه های اصلی فلسفه جدید یونان را بنا نهاد.به تعبیری، او دانش یک سنت هزاره را به اوج خود رساند و جهت جدیدی به آن داد، آن را به قله ای ارتقاء داد که الهیات بالمعنی الاخص را در کنار دیگر فیلسوفان اسلامی بنیان نهاد اما از نظر من سهروردی توانست علاوه بر آنکه سنت یونانی جریان رفته در فلسفه ابن سینا را گسترش دهد؛به احیاء حکمت باستانی ایران بپردازد و با پیوند این دو با تعالیم قرآنی و عرفان اسلامی،فلسفه ای چندوجهی ایجاد کند.

همین چندوجهی بودن فلسفه سهروردی سبب شد تا وی کمتر نسبت به ابن سینا و فارابی در طرح مباحث با مشکل مواجه شود و هرجا که عقل و استدلال در تبیین مباحث قاصر می شد؛سهروردی از دیگر منابع همچون شهود و حکمت و مطالب عرفانی در جهت تبیین مسائل بهره می جست و همین امر بعدها سبب تاثیرپذیری ملاصدرا از وی شد و اینکه ملاصدار فلسفه ای مبتنی بر عقل و نقل را بنیان نهاد که به نوعی خمیرمایه آن در آثار سهروردی یافت می شود‌.

**تفاوت اساسی بین فلسفه سهروردی و فلاسفه قبل از او چیست؟ اصلاً تفاوتی وجود دارد؟**

دوست دارم پاسخی ساده به شما بدهم که هر دانش طلبی که به ما گوش می دهد می تواند آن را به خاطر بسپارد. اما این کلاس درس نیست.همیشه لازم نیست که اندازه گیری دقیق روی هر نقطه تفاوت آشکار، از جمله موارد ضروری، مشخص شود. گاهی اوقات منظور ما از "تفاوت" چیزی بیشتر از فاصله درک شده بین دو چیز قابل مقایسه نیست و بنابراین به راحتی می توان آن را فرض کرد.همانطور که اشاره کردم، همیشه می توان از این واقعیت فاصله گرفت که صدرا از مفهوم وجود سهروردی فاصله گرفت.اما سهروردی همچنین نور را از آنچه من از او برداشت می کنم به عنوان درک وجود متمایز می کند. سهروردی به ویژه به مسئله دانش و پیامد آن علاقه داشت، و او به خوبی درک کرد که ادراک به تنهایی چیزی بیش از یک روکش مفهومی وجودی برای ما ایجاد نمی کند.در این صورت، "وجود" از منظر چیزهای موجود - یعنی درک از آنها - باید به ارزش واقعی درک شود. به یاد نمی آورم که صدرا هرگز ادعا کرده است که سهروردی به این وضعیت راضی بوده و برای آن اشتباه کرده است.با این حال، صدرا الگوی خود را از انسان بر روی زمین بر اساس سودمندی خدای خود با اختیارات ادراکی ساخت.این تناقض آشکار باید به ما بیاموزد که در نحوه رسیدن به قضاوت ها دقت بیشتری داشته باشیم. محور اصلی این گفتمان ایده "واقعیت های اشیاء" است.منظور از حکمت“واقعی” چیست؟ ما سعی نخواهیم کرد که به این پرسش گسترده با دقت پاسخ دهیم، بلکه فقط تأکید می کنیم که ایده "واقعیت" هم از هستی و هم از آگاهی جدا نیست. "واقعیت" مربوط به شناخت و وجودی است که قبلاً به آن اشاره کردم و از این رو از نظر انسان مانند یک منبع عمل می کند.

نکته دیگری در مورد اختلافات آنها وجود دارد که می خواهم ذکر کنم اما پیامدهای آن برای حکمت اسلامی به عنوان یک سنت است. وقتی به آن فکر می کنید، چه کسی می تواند انکار کند که اختلافات بین دو متفکر بزرگ همیشه وجود دارد؟تفاوت ها با "کمال" همراه است. بسته به پیچیدگی مسائل، به هر نویسنده بزرگ یا کوچک حتی اجازه داده می شود که هر از گاهی یا بیشتر از این با او تناقض داشته باشد.در هر صورت، تناقض خود و تناقض متقابل هر زمان که در یک روحیه منطقی قرار بگیریم، به همان اندازه ویران کننده نیستند.این مسائل، در واقع خود زندگی، می توانند بسیار پیچیده باشند، و تلاش برای درهم شکستن آنها در مفاهیم زیبا بر اساس مقوله های منطق بدون تأیید مداوم، منجر به خطا می شود، زیرا منطق هرگز نمی تواند منبع وجودی خطای ما را پوشش دهد.

مفهوم هگل از تز و آنتی تز برای تعریف و شناخت، صرفاً از نظر تئوریک، برای رشد فکری نامنظم شبه قاره اروپا استفاده می شود.اما تعارضاتی که در این اندیشه در اصل اندیشه گره خورده است، هرگز نمی تواند توسعه پایدار ۱۴۰۰ ساله حکمت اسلامی را توضیح دهد. شکوفایی حکمت اسلامی را نمی توان برای اهدافی که برای آن بیگانه است و در موارد خاص که هیچ ارتباطی با آن ندارد، تحلیل کرد.برعکس، بسیاری از تحریفاتی که به صورت کلی در اینجا به آنها اشاره می کنم معمولاً بدون تأمل زیاد و بر اساس تعاریف دلخواه فلاسفه انجام می شوند.

به طور کلی تر، تفاوت بخشی از معنای انسان بودن است. قرآن به ما می آموزد که انسانها با همه تفاوت ها آفریده شده اند و از این طریق یکدیگر را تشخیص می دهند.من البته در اینجا از کلمات خودم استفاده می کنم، نه از قرآن. من می فهمم که این سطح از عمومیت چیزی نیست که شما در مورد رابطه سهروردی و یا سایر فلاسفه از من می خواهید.اما به عنوان خود فیلسوف، اگر اجازه می دهم، من و شما باید بتوانیم با "تفاوت" و "اصالت" روشی روبرو شویم که در عین حال صرف نظر از مسائل ما، در مورد چگونگی برخورد خود فیلسوفان با موضوعات اصلی است.و در پایان نباید دوباره معانی بیگانه توخالی را به آن دو واژه پیوند داد. به نظر می رسد این روزها دانشگاهیان با بازتاب به "تفاوت" و "اصالت" پاسخ می دهند.

بهترین راه برای مقابله با مبهم بودن کلماتی که به طور سرسری در فلسفه به کار می بریم، یادگیری روش و قواعد تفکر پیشینیان است، قبل از ابداع کلمات جدید و تحمیل آنها در یک مارپیچ رو به پایین و بی پایان به دنیای عقیم عقاید انحرافی،امروزه تعداد بسیار زیادی از محققان با رها کردن، و با توجه به آنچه که برای نشان دادن آن انجام می شود، به دنبال راه دومی هستند.

بگذارید به طور خلاصه در این بخش فکری با چند نکته دیگر ادامه دهیم، قبل از اینکه در مورد آنچه من و شما می خواهیم هنگام گفتن "تفاوت" بدان اشاره کنیم، خلاصه کنیم.از آنجا که هر بحثی باید هدفدار باشد، حفظ گفتمان در سطح اختلافات می تواند ما را در مورد آنچه واقعاً می خواهیم بحث کنیم گمراه کند، زیرا اختلافات جزئی داخلی در یک سنت ممکن است در یک سنت دیگر نشان دهنده نقاط عزیمت یا حتی فروپاشی باشد.

سهروردی یکی از تفاوت های بارزش با فلاسفه اسلامی قبل از خود در این است که برای نخستین بار به حکمت ایرانی پیش از اسلام توجه داشت.وی علاوه بر آنکه یک مسلمان بود اما این باعث نشد که دیدگان خود را در برابر حقیقت ببندد و از فواید حکمت باستانی ایران بهره نبرد.تفاوت دیگر وی با حکمای قبل از وی در این است که سعی نمود از منبع شهود و عرفان در تبیین مسائل فلسفی بهره برد و هرچند آغازگر این امر ابن سینا بود اما این سهروردی بود که آن را به حد کمال رساند‌.

**سهروردی علاوه بر اینکه فیلسوف بود،عارف نیز بود و حال سوال این است که او را بیشتر یک فیلسوف بشناسیم یا یک عارف؟**

صادقانه بگویم، من تقسیم بندی به صورت فلسفی و عرفانی را قبول ندارم. در درک من از حکمت اسلامی، راه های بسیاری وجود دارد و شاخه های زیادی از دانش وجود دارد.در واقع، این مسئله مهمی نیست. موضوعات واقعی در اینجا به چگونگی ارتباط هر یک با دیگری و آنچه انسانها با آنها انجام می دهند مربوط می شود. به عنوان مثال، سبک مشائی در بیان یک راه رسیدن به حقیقت است.سپس، مسیر عرفان، از جهتی دیگر وجود دارد. اما آنها، مانند همه راههای دیگر، دنبال می شوند، هدف اساسی که همه جویندگان در این مسیرها به رسمیت می شناسند، "حقیقت" است، خواه این نشانگر تحقق دانش در انسان باشد یا تحقق انسان در وجود.

در آخرین کتاب خود تحت عنوان"معرفی مجدد فلسفه"بحثی در این باره داشته ام.از دیدگاه من اینکه یک فیلسوف از راه های گوناگونی در جهت رسیدن به حقیقت و واقعیت استفاده کند در واقع نقطعه عطفی است و سهروردی از طلایه داران این امر است.

از نظرگاه من حکمت اسلامی یک "بازگشت بی وقفه به سوی خدا"می باشد و فیلسوف اسلامی در خلال بحث ها و کندوکاش های خود این راه را می طلبد تا در نهایت به آن معبود ازلی و ابدی برسد.

برخلاف فیلسوفان اسلامی اما در فلسفه غرب ما شاهد این چنین تکاپویی در جهت بازگشت به سوی خدا نیستیم و افرادی همچون دیوید هیوم نمونه این امر هستند که نه تنها خواهان بازگشت به سوی خدا نیستند بلکه برضد خداباوری به اقامه دلیل و برهان برخواسته اند.

سهروردی در میان حکیمان اسلامی به نظر من بهترین فیلسوف در جهت بازگشت به سوی خدا بوده و اینکه فلسفه ای خدامحور ایجاد کند؛ چرا که فیلسوفان قبل از وی صرفا از راه عقلی به مسئله خداپرستی نگاه می کردند اما سهروردی این پهنای دید را گسترده تر کرد و از حکمت ایران باستان و عرفان اسلامی در این باره بهره برد.

از دیدگاه من عرفان سهروردی در خدمت تعقل و خردورزی اوست و هرچند که وی از جمله عارفان بنام اسلامی است اما فلسفه او بر عرفانش برتری دارد چنانکه نام مکتب فلسفی او یعنی اشراق بسیار گوش نوازتر و مشهورتر از فرقه عرفانی سهروردیه است که منسوب به اوست.

**نور و تاریکی از محورهای اصلی و کلیدواژه های فلسفه سهروردی است؛آیا اصالت نوری که سهروردی از آن سخن گفته در مقابل اصالت وجودی است که ملاصدرا بیان داشته است؟**

 سوال دشواری است هم به دلایلی که در بالا توضیح دادم و هم به این دلیل که ما در مورد دو خط تفکر متمایز برای یک مسئله یکسان صحبت می کنیم، نه فقط درباره آنچه دو فرد فکر می کردند.اما من این موارد را درنظر نمی گیرم. ویژگی های مشترک آنها، چیزی کمتر از تفاوت های آنها نیست و آن ویژگی های مشترک به سبب تعلق به حکمت اسلامی بسیار زیادتر از تفاوت های آنهاست.

بدون شک ملاصدرا توانست مبحث نور را در فلسفه اسلامی به اوج خود برساند، و به جزئیات فنی آن نظم خوبی داد. اما من اعتقاد ندارم که نظم دادن باید به معنای مخالفت او با اسلاف خود همانند سهروردی باشد.بازبینی های ملاصدرا در فلسفه اسلامی از اهمیت بالایی برخوردار است زیرا مسئله اولویت در ذات خود بر همه چیزهایی که لمس می کنیم تأثیر دارد که ملاصدرا به خوبی در پرتو حرکت جوهری آن را تبیین نمود. این امر همچنین به چگونگی برخورد انسانها با جهان و نه فقط برای انزوای مواد مستقل برای تجزیه و تحلیل تأثیر می گذارد.یک آستانه شناخت وجود دارد که در هر سنت جریان اصلی جهان شناخته شده است، جایی که انسان باید کاملاً عقب نشینی کند، زیرا همانطور که هایدگر عنوان کرد،فلسفه از ابزار پیچیدگی وابزارهای دقیق ما کنار کشیده شده است. ابزارهای فنی یا زبانی به ما کمک می کنند تا عملکرد اقدامات خود را مانند تعیین ساختار و یا انتقال معنا را تقویت کنیم. مفهوم نور و ظلمتی نیز که در فلسفه اسلامی بیان شده صرفا به این دلیل است که فلاسفه سعی نموده اند از آن به عنوان پوششی در جهت ایراد و اثبات مفاهیم فلسفی بهره گیرند.

نور در فلسفه سهروردی نقشی اساسی و مرکزی را دارد زیرا، با توجه به تمایز وی از ابن سینا، وی با توجه به این مسئله به مباحث پرداخته است.وجودی که وی در این زمینه در مورد آن صحبت کرد می تواند به شکل صفتی باشد که به یک ذات متصل شود، این ویژگی نسبت به هر چیز دیگری که مربوط به آن است، اولی تر است.این تمایل به چیزهای وجودی نیست، بلکه منطقی است یعنی نشان نمی دهد که کدام یک از دو مورد ابتدا در وجود و از نظر زمان ظاهر می شود.

ملاصدرا نور مورد نظر شيخ اشراق را با وجود، يکي مي داند. اين اعتقاد پايه اي مي شود تا همه آراي شيخ اشراق را وجودي تفسير کند، در حالي که دلايل چندي نشان مي دهد نور مورد نظر شيخ اشراق با وجود صدرايي يکي نيست همانند تقابل وجود و ماهيت با تقابل نور و ظلمت و متفاوت بودن تشکيک انوار با تشکيک وجود.

در واقع آنچه شيخ اشراق را به تعبير نور مي رساند، شروع فلسفه از نفس است، بر خلاف روش صدرا که از رويکردي عالم محورانه و در نتيجه از تمايز «وجود و ماهيت»، فلسفه خود را سامان مي دهد. اگر تفاوت در شروع فلسفه را از ويژگي هاي تفاوتهاي ساختاري دو مکتب بدانيم، هم اقتضاي تفاوت در ساختار دو حکمت و هم دلايل محتوايي اشاره شده ثابت مي کند نور مورد نظر سهروردي با وجود يکي نيست و در نتيجه، خوانش ملاصدرا از شيخ اشراق تاويل گرايانه است و نور در فلسفه آنهااز این منظر با بکدیگر تفاوت دارد. در مورد ظلمت نیز باید اذعان کرد که ملاصدرا نسبت به سهروردی کمتر از آن در تبیین بحث ها بهره برده و خوانش وی از نور بیشتر و اساسی تراز ظلمت است.

**شباهتهایی که دیگر نویسندگان از سهروردی و فردوسی در رابطه با احیای فرهنگ ایران باستان بیان کرده اند را تا چه حد قبول دارید؟ آیا سهروردی تحت تأثیر فردوسی بوده یا خیر؟اگر چنین است،در کدام بخش از فلسفه وی این امر جلوه گر است؟**

سهروردی و فردوسی هر دو کمک بزرگی به آنچه دانشمندان مدرن "احیای فرهنگ پارسی" توصیف می کنند، کرده اند. در پشت مسئله احیاء فرهنگی، این فرض بی مورد وجود دارد که میراث فرهنگی ایران به نوعی غرق شده بود و تنها پس از کمی صحبت شیرین درباره پادشاهان قهرمان و پادشاهان سلطنتی که تاریخ آن را بیان می کنند، بازگشت.وقتی کسی به تحول فرهنگی که با ظهور اسلام اتفاق افتاد نگاه می کند، به سرعت می فهمد که نتیجه چیزی شبیه جذب یک موجود فرهنگی نبوده و نوعی تحول در خود ایرانیان صورت گرفت. چرا به آن به عنوان یک تحول، به عنوان اولین احیای سرزمین های ایرانی از زمان فروپاشی جهان باستان نگاه نمی کنیم؟ به هر حال سنت های مزدایی و اوستایی در آن دوران در حال عقب نشینی و تغییر بوده است.کل جهان باستان در معرض تحول بزرگی قرار داشت. بیزانس، که میراث یونانی را به ارث برد و به تحکیم حوزه فرهنگی یونان در شرق در سرزمین های سوریه کمک کرد، در حال مرگ بود.این دنباله فارسی به وضوح نشان می دهد که، از همان اوایل، ایران به ستونی از تمدن جدید اسلامی تبدیل شده بود که به سرعت بیشتر جهان شناخته شده را پوشش داده بود.اما من فراتر از این می روم، زیرا این ستون فقط یکی از چندین ستون نبود، بلکه مرکزیت خود را برای قرن ها حفظ کرد. وقتی تعداد دانشمندان مشهور و معروف را که در ۱۴۰۰سال گذشته ظاهر شده اند، در نظر بگیرید، متوجه غلبه ایرانیان خواهید شد.حال، بگذارید با چسباندن خیلی واضح برچسب قومی بر روی کلمه "فارسی" خود را گم نکنیم. بگذارید اکنون توسعه ملی گرایانه هویت های کمونیستی را در دوران مدرن کنار بگذاریم.

اما در پاسخ به این سوال باید بگوییم که بدون شک سهروردی به شاهنامه فردوسی دسترسی داشته و آن را مطالعه کرده است اما تفاوتی که در این بین حاکم است این است که فردوسی به احیای فرهنگ پادشاهی ایران اهتمام داشته اما سهروردی به چیزی بالاتر از آن اهتمام داشته و آن احیای حکمت ایران باستان است و بشخصه برای خودم تلاش سهروردی شایسته تر از اهتمام فردوسی است؛چرا که حکمت و علم باارزش تر از فرهنگ پادشاهی و ذکر وقایع آن دوران و جنگ با تورانیان و دیگر موارد مشابه است.

**سهروردی چه جهتی به فلسفه اسلامی پس از خود داد؟**

مشخص کردن تاثیر سهروردی بر فلسفه اسلامی در طول قرون متمادی امری آسان نیست.با این وجود، می توان دریافت که وی نظرات خود را متناسب با همانطور که یک تاریخ دان فلسفه می گوید، با الزامات فرهنگی زمان خود استدلال کرد و متناسب با مسائلی که در طول آن دوران بود با سایر فیلسوفان در میان گذاشت. حتی تا آنجا پیش می روم که بگویم افکار سهروردی در فلسفه مدرن نیز بی تاثیر نبوده است.

اولین وجه تاثیر سهروردی بر فلسفه اسلامی بی شک در مکتب حکمت متعالیه ملاصدرا جلوه گر است و نمونه آن مبحث نور بود که راجع به آن صحبت کردیم. از سوی دیگر توجه به جهان شرق و غرب که شرق نماد وابستگی و رهایی و غرب نماد وابستگی و اسارت است اگرچه ابتدا در منطق المشرقین توسط ابن سینا بیان شد اما سهروردی تکمیل کننده آن بود و آن را بسط داد و همین موضوع در فلسفه مدرن نیز به خوبی جلوه گر است و تمثیلات سهروردی در فلسفه مدرن بخوبی قابل رویت است.

نمی توان تاثیر سهروردی را در جهت دهی به فلسفه اسلامی منحصر به مواردی خاص دانست؛از نظر من این تاثیر چندوجهی است و شاید درخور یک تحقیق مفصل باشد اما آنچه مبرهن است این است که حتی تا امروز نیز تاثیر سهروردی بر حکمت اسلامی روشن است و نمی توان فلسفه اسلامی را بدون سهروردی که یکی از پایه های آن است،تصور کرد.

**در میان فلاسفه غربی، فیلسوفان آلمانی بیشترین تحقیق را در مورد سهروردی نسبت به سایر اندیشمندان غربی انجام داده اند. آیا فکر می کنید دلیل خاصی برای این موضوع وجود دارد یا فقط بحث علاقه و مواردی مشابه در اینجا مطرح است؟**

باید فکر کنیم اگر چنین علاقه ای در فلسفه آلمان وجود داشته باشد، پس باید دلیلی داشته باشد، دلیلی که این علاقه را حداقل برای ۲۰۰ سال حفظ کرده باشد.نسل هگل دانش قرون وسطایی را که مستقیماً از جهان اسلام گرفته شده بود را به ارث برد. اولین بخش فلسفه در شبه قاره اروپا در این زمان و در هیچ جای دیگر در آلمان ایجاد نشده بود. قبل از آن لحظه نهادی به نام فلسفه وجود نداشت.برای دستیابی به استقلال ذهنی مورد نیاز، نه تنها برای اندیشیدن فلسفی بلکه برای آماده سازی برای آنچه ممکن است تحقیق فلسفی مطرح شود، به سطح معینی از رشد و نشاط جامعه نیاز داریم .نزدیک بودن به مکتب گرایی قرون وسطایی، قبل از اینکه سرانجام از بین برود، در اوایل اوضاع و مزایای خاصی به سرزمین های آلمان داد.

کسی مانند ماکس هورتن توانست مطالعات جدی در مورد فلسفه اسلامی انجام دهد، زیرا به نظر من از گرایش ارنست رنان، که بسیاری از استدلال های او تبلیغات پیچیده ای در دفاع از شرکت بی رحمانه استعمار فرانسه بود، سالها دور بود.همانطور که امروز نیز از نامیبیا و آفریقای جنوبی می آموزیم، آلمان نیز مستعمرات خارج از کشور را به دست آورده بود البته با عواقب وحشتناک. اما نظامی گری آلمان، در آغاز قاره ای بیشتر از استعمار فرانسه تا زمان ناپلئون، هنگامی که مشغول تلاش برای مهار توسعه طلبی فرانسه نبود، جهت گیری آن به سمت شرق بود.نوع علاقه ای که در آلمان وجود داشت دلایل تاریخی دارد.

این علاقه به مفاخر مشهوری مانند گوته منجر شد که از خرد اندیشه اسلامی و "شرق" الهام گرفتند. تا آنجا که من می دانم گوته سعی خود را در خواندن مستقیم از منابع انجام داد.اوضاع و احوال هر چه باشد، او به انداز کافی از اندیشه اسلامی برای استفاده از حوزه های آن آگاهی داشت، که به تغییر تفکر او و آلمان از درون کمک کرد. این نوع فعالیت با برخی از مستشرقان که فضایل سلطه بیگانگان را تبلیغ می کردند متفاوت است.این مانند خمیرمایه ای بود که از دوران طلایی مایستر اکهارت، فلسفه خفته را تغییر داده است. عمدتاً در آلمان است که "عرفان" مسیحی، که تا آن زمان در جاهای دیگر به حاشیه رانده می شد، وارد جریان اصلی شد، البته به شکلی روشنفکرانه و متفاوت.در همان زمان، جذابیت استثنایی و برتری نژادی انگلیسی- فرانسوی که آلمان را آلوده کرد، با این پیشرفت های امیدوار کننده همکاری کرد و هیولاهای جدیدی ایجاد کرد.

از نظر من این تحقیقات آلمانی ها می تواند چندین دلیل داشته باشد که صرفا یکی از آنها بحث علاقه و مسائل همانند است اما نباید از استعمار آلمانی ها در شرق و آشنایی آنها با فرهنگ های آن ملل غافل شد.تاثیری نیز که فلسفه آلمان در ابتدا از نوافلاطونیان گرفت و شباهتی عرفانی که در بین آراء سهروردی و نوافلاطونیان وجود دارد نیز بی شک در این امر تاثیرگذار بوده است.

**از دیدگاه شما چه عواملی در نهایت سبب شد تا شیخ اشراق در عنفوان جوانی شهید شود و جهان اسلام از وجود وی بی بهره شود؟**

من هرگز درباره این دیدگاه که تفکر سهروردی حاوی یک بعد حیاتی "سیاسی" است، تردید نکردم. اما منظور ما از سیاسی چیست؟ سیاست حزبی؟ هرگز.در مورد مسئله سیاست، ما همیشه باید با بنیانگذار این خط فکری یعنی فارابی شروع کنیم. اگرچه آنچه آنها می گویند درست است، اینکه فارابی از افلاطون الهام گرفته است تا این مسیر را دنبال کند، توقف در این کار مانند این است که بگوییم این الهام به طور خودکار تمام فرایندهای دیگر تفکر او را قطع می کند.تاریخ با جذب میراث یونانی توسط جهان اسلام متوقف نشد. کسانی که دائماً منابع نفوذ این یا آن فیلسوف را با نگه داشتن معیارهای خارجی ارزیابی می کنند، در این موقعیت قرار می گیرند.چقدر جادویی راحت است که با گرفتن این موضع مضحک، به راحتی می توان قدرت غرب در ذهن مدرن را حفظ کرد، زیرا تاریخ جهان اسلام باید از همان اوایل متوقف شود در حالی که غرب حیات فلسفی خود را مدیون اسلام است.

در پاسخ به سوال شما برخی همانند والبریج عوامل سیاسی را بیان کرده اند و آن اینکه نوعی رضایت خاطر برای حکومت وقت آن دوران ایجاد شود اما علاوه بر اینها معتقدم که نبود یک فضای باز اعتقادی و تعصب و خشک مذهبی برخی افراد نیز در این امر دخیل بوده است.

همواره در جهان اسلام متاسفانه این تنگ نظری ها ما را از وجود مشایخی چون سهروردی و حلاج بی بهره ساخته است.

**به عنوان سوال آخر،از نظر شما نیاز فلسفه امروزی به سهروردی چیست و چرا باید سهروردی خواند و از او و افکارش سخن گفت؟**

سهروردی به عنوان یک فیلسوف و یک عارف قرن هاست که از میان ما رفته اما افکارش و آثار او هنوز زنده هستند و در سراسر جهان چاپ می شوند و مرجع تحقیقات بسیاری هستند و همه اینها ثابت می کند که سهروردی هنوز نفس می کشد و ما از او بهره می بریم.از دیدگاه من مردن آنجاست که انسان نتواند به دیگران و همچنین جهان آفرینش خدمت کند و سهروردی از آنجا که تاکنون بخوبی از عهده وظیفه خود برآمده،هنوز زنده است و شاید از همه ما زنده تر هم باشد.

سهروردی را چه به عنوان یک عارف بشناسیم با فرقه سهروردیه و چه به عنوان یک فیلسوف با مکتب اشراق،همگی باید اذعان کنیم که نیاز فلسفه و عرفان به او همیشگی است و هیچ اندیشمندی نمی تواند بدون مطالعه آثار سهروردی ادعا کند که از حکمت اسلامی چیزی می داند.سهروردی بوده،هست و خواهد بود.